

کیک نظرای شهرباران از کرم
از اشارات نهاد اینجا سگت
شیخ اینجا را سقا می وکر
باشد این پیشیل نادقی و کر

خون ام شاده بگزیدم
و ز پنجه کھشم از معاشر اند کیا
خواه از خصیبکش آکنون اتبراء
داستانی داشتم تا مه سپر

در سپاه امدادن آپ را همچو اسما پل خواه فرمانگاه

باز ایم با سرین دهستان
آمد ای راهیم ها کوی میان
آمدند آمد منی با صد منا
آمد ابراهیم و فرزندش
فرهادم آن از ارمیان او سکم
و دیده ام در خواب ای جان پدر
خواسته از من سرمهان من
در چه کاری و چه داری در
کث احسیل که جان پدر
آخپه ما سوری بگ آن پیور کن
مرغ جان در سپه ام پیاره
دل طبیعته از شوی چجر در روم

بِهِ كَلِمَاتٍ فَوْزٌ لَنْ تَجِدُ بَعْدَهُ أَكْلَى دُورٍ
بَلْ نَدْرَهُ مَنْ يَفْسِدُ دُوراً بَلْ مَنْ يَفْسِدُ دُوراً
يَفْسِدُ دُوراً وَمَنْ يَفْسِدُ دُوراً يَفْسِدُ دُوراً

کن فدای آن نگار حون
افکن اسیمعل وادش آی پر
غزل کن آن بایستین آبدار
بر بوب از گرزه طاحد
سخنده سخندر دمی این خیران
بزر و نان ششم صیغه و نه
با میش بر مید پادشاهی
کار سلان است و کار بود و ز
گردش از زنج کشی میگرسن و دار
نیت آنها همراهان گردش
هر چشم صیغه و خیر را
نه نش از هر ساعی عان ملاد
باشد مش میان طبع صیغه
با بد اندر خون خود زود رفته

پرہ خود را بستہ با نگاہ پر
لایو زیر چنبرہ حرف و لاد سے
کار در پر طغی قوم آنکھ شکا
لایا بید ان جہاد شر اکبر ش
جنگ روزان مان کن حکم
با طلب شیع نبہ شہنشہ پر
زیر ان جنگ روزہ کرا دلت
این برادر این جہاد اکبر است
کر بید ان شہادت پیسے
چوبہ تبری عابن مر آرد امرت
آمد آتا در بھا نز اکبر
ہر فتن و بھی وہر دم پیشی
پیروزی صی طیپہ در خون سید
در جہاد اکبر آتا سال

**اعزیز گردش خانہ کا ادارہ فارماقانیع شری لگز
و پیر عمارت**

از میان علیق های مرسه و بی

عده پروردی خود بزرگ کنستروکشن

مصحح کر سبک داشت کانز بر بخواه
رسنگا ز کر کند میدانیں
کل بسجد خواند په نهاد
رہشت او کے نام پدر پسر
قد و راه است غفت ای خوش
رو خطرناک است و پرورد و دو
امدرا این ره جان من با میوس
حش بش باش اما حش بشی
جست غفت ای و قشق همان
کشت با غتسای زرگ حله
کشت پیچویم علام ای دوست
مالها شد تا در این نجع نهاد
به من هر خط قتل نار داد
مُفت معمتم سکھی اسچاپن
غیر سکھ کشتن نباشد در حمام
پین کر دود نامت اند رو
کشت داشتم بر وای بیت

مخصوص از سجدتی فردیده
وزد ناوار در آن ره در کسین
حیله دارد دوچشمان و آن
که زالمیستند پنجمی
ارجمند مرگش نام نامه
مان غمان مرکب از کنک مخل
پای تاسی هشتم باش و کوشش
کوش اما کوش خاله از این
نمای پیطان تو نه در کات جان
ناچه کری در نظرداری بکوی
خند باشم من شان شست تو
می کسی هر دم پیغم را کجا
هم نام نکونه او آنها
زکت کن کو بد نای فتنه
مشوی فارغ زهر رنج فاد
نام بسی که ماند از تو باید کار
هم ملاصی حوله و هم استخراج

لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا

خواب شیرین خوا بکاه و دکم
لذت پر تهذیف از محبت بر
را بحایا بنا ید افزون آرخز
و رسیده خواسته رخنی خود
کا پن خشوع و اجتنبی میان آد
آما نگاشت را کنه بعتر لغزا
ورکردنی از زیاده در این
این ریای بیود او ب آموزی ا
از تو آموزند خلخان نیک و
سوره طولانی کن و ذکر و جو
امدرا پنجا طاعت مردان
ای سلامان قیان از دست
لذت تو در حسیده و افسون کاری
می شپنی لیک چون کور و کری
گمان و مان ای جان همن
کر کبویرم کمر عتش دنو فتوں
می علم آزادا در اینجا در سب

خاصه با هم خواسته شيرن دزد
که کندار و آما از آنها گذری
آگه از شروع و حسب بر تو خلا
مشتري دن صد حمله پنهان
خود ناچو ور پيار اشده
پايزرا سازد و ز سجد است با
کويد ت اي سعيد اي موسى
حق عالم را تو فير و زی اي
سعی کن در غنه و طلاق و
راست کن خود در قيام و در
مخضر کر سینه در خانه کن
که کسی بدهه هر جان از د
سلطه خانه را نکر و ضد عده
محضی لک از سکه هر چیز
با خبر از مکان مکار را ش
ط قدم پیم می شود از حد فزو
باز محی کردم بسوی دسته

چهه بکذا است پس برخاک را
ارسنه فرزند خود فهرشید
کار و خلیفه شرک شد و بخوبی
مرد حق پند چه کم کرد که
پایی چه کم خون چو آید در میان
صدب باشد میشود تلخ و احتجاج
سنگ باشد میشود نرم و سیک
حکم خون که باشد کروان پایی
در چه کاری نان و مان امی قا
قاضی دین خدا ای کسی
حاکم و حکم خدا که یا وشن
حجب و حکمت ای قاب و سنت
حست و حکمت سند قول
شاهزاده کم تو می یاد به عدو
حکم باشد حکم نزد انان حلب
در شهادت رو شده که کافر بود
یا هبول است آنچه باشد من و کم

لرزد می طغنه پر خور شد و نا
وا سخنی از هاشمین خبر نکرد
همچو آن دشمن که باشد درستی
نمی شناسد دشمن و نه دوست
می کشد از پوت برجی
آب باشد می شود اتش نرانج
کرم باشد می شود سرد و خنک
و دیده ای بر همسنه و سخا زبان
رسانیه عتماد و سخت نگیرند
جانشین حضرت مصطفی پسرے
نام پیش برمی با این من
با رزرو سیم و قبا خلعت آ
با صفا عیل و معابد و صول
با بسیاری حکم را اداری قول
پا که باشد هشنازه هم دل
ماید آما و هشنه رو از نود
کرمه باشد از طعمی سکرمه

لی پور نزد امیر شاهی ام که باید این دلیل را در خود داشت
که برخیزی از میان اینها باید باشد و این دلیل این است که

و در کتب او قید است که از من است
او زمانی هم ضابط بیشتر و وزیر
ای رسمی بیشتر می دجو رفته
که قواننه چاره کار نمایم بجهو
سوی دار اش رفع فرد اغامش
دو توانی کن جایی با حضر
رفع دعو اکرده بتوش و م
که قاضی کر کو امانته
سبجه برخیز لب برآذ کر جای
هم موذن هم پسر اند عقب
جا گرفت و دم زد از ضربه
اصل محبس ای بی ارشاد کرد
از کو امام کی هنر است بن
که مولانا کی شد آن خیم
با خیخ مولوی شد راست
لیک مساعی محن بفریخت
جز و جزو واقعه ام سانم

که قدر از طبقه ایست است
او زمان دارد سجل معتبر
که خواهد از تو زکر می گزین
که آری آن دام را سکون
که با که نه روم با کوش و سر
هم موذن شاهد است و هم پر
روز و پر نزد قاضی آن خیم
آن دکر که خاکه دادم و ام ام
ناکهان از دور آمد مولوی
از قد و مشرق قاضی آمد در طرز
رفت اند صدر او ایان خدا
پس احادیث مسجی باید کرد
که مدون ایها القاضی آن
که و قاضی چون سوال انان میم
مرد سکون میش او برای خیخ
که نه بتوان شها دنیافت
من میانم قدر کهن ای همان

چشم ای خواسته خود را
خوبی خود را خوبی خود را

میراث زاده های تابعیت

بانو در صلاب و دار رحام بود
آشنا و خوش و مولانی تو آد
آنچه داری شکرها زاده بود
آنچه میخواهد تو هم میخواهد
ماں حسنه و جان و فرزند پسر
حسنه اینها هیسم کاول ماں عاد
انگ اند نزهه فشنر زنده او

رجوع به نهیں کیا مسماً بواہم و فرگا کو فرستد
خوبی سماں عیل دا

استین با لافخنه و با طرز
با قده خشمگشته و سوچی شنیده
شده بلند از حلقه کروان
در تماش سر بر جنبل همان
سر کشیده از صوامع قدسیه
لغنه چشت و باز آورین
در تماش حمله و ایوان سر صفا

چه خندان دستم در دو
کاره محکم برگوشان کشید
عقل حکمت در عصراها
سر آورده زاناق نلک
در مصور و مقصور لامکان
شورشی انداحت در جن زیر
در کشیدن کار در راهی رخا

کنست معرفه و در حمایت از ای ز دو لام
تو همی کوئی بیرون نیکن غفت
حق میگوید پسر این نای را
التم من بخسبر راز تکار خود
که بگوید حق پسر افلاک را
و بضراید سیران آشنا ب
نه من تکاه حسن شدم ای خیر
پیش حکم حق همه کوشند و دم
که بگوید پر خرا آزادم کسی
ور بضراید زین کز جا حبده
آب ز امرش آن بخیر اجان و
کاه از لطیف شود صین احیا
ماوز امرش کاه کرد و امد با ط
کز لطیف لطفه ن زده همه
ور وده از هر کیفر دور گلو
هر سبیل از نسبی وان ارش
دست کوئی ای فشنیس هم را بن

کرن دروست تو فرمان هرم
ایم هردم ندا پرگ در
خون سری آن فرق فرقدبارا
نخ ز خود آسام و نیز هنگل خود
چاک سازم هم فلاک و هم خلا
نه هوارا می سکافشم من نه
جمله فرات عالم دان آش
آچه فرانش رسد از حروم
آابه کرد فراموش میر
کام او بسر کرد دون هند
واند کر راردم هجان دی
که ز قرش بحر طوغان همان
علی دس غل دجه کاه خلا
لته نان بند را جاذب دی
آبصه خار می شنا بد و
آن سیها را مدرسی درنظر
جز سبانه میست بهاب چن

لیسته کنند و می خواهند که این را در میان خود بگذارند و از آنها
که این را در میان خود نگذارند بخوبی داشته باشند. این امر
می خواهد که این را در میان خود بگذارند و از آنها که این را در
میان خود نگذارند بخوبی داشته باشند. این امر
می خواهد که این را در میان خود بگذارند و از آنها که این را در
میان خود نگذارند بخوبی داشته باشند. این امر

آه از آن ویرانی کر خود بود
مژده احیا مزد الرب از آن
آن حکایت مدته خواهد بود

تا به نام عمارت شش زو
به این هندسه الی الا رض و می
بر سعی قرانی رسید

خطاب اهل رحمه با همه فل صدقه الرا و با وفاده المد
جهت استعمال

کامد از استیم لا هوش خلا
صد هزار جست صدقه نهاد
ما همین فرموده بودیم اگر بت
اینلا بود استبلائے بینین
من سخنرا هم استخان امی هون
در جهان جسم و در قلمیم جان
اخبارت فاش کس کرد و کجا
کشف استعداد باشد از همان
ما فعلیت در آید و در صفت
بود سپاه سپهود بری داشت
تاسود از نور او روشن جان
شورا شده در جهان از شور تو

او و پسر خضر عذر عطا
مشیل ای خلیه خوب باز ایها
اثمال امر مادر دی درست
از برای استخان بود و همین
استخان بود از برای خیر من
نام نکت خواستم لذر خان
خواستم در حالم عطف شود
مقصای لطف و غیر مکان
قوه را خواهید غایت مخفات
در سوی ای نهادت این سول
از غایت خواستم کرد و هیچ
تا ابد تا نیمه باشد نوز و تو

جز از دن بگذران که دن ای خدا فخری
که دن بگذران که دن ای خدا فخری
که دن بگذران که دن ای خدا فخری
که دن بگذران که دن ای خدا فخری

هم نشینی شان از هشت آن
دوران زین هنر دکان خامه
صحبت قبل ترا تسبیح
کرد روی کرم پا با کر کر شوی
ورنیا به سونه جانم در حباب
دود شواره این کده دیمه
از خدا میخواه تو قی طلب
خبری بزرگم و به فتح دشنه
آماهه ما شر فتح الله

محبت میگفت از سخنان
دور از این سخن‌ها فراموش
حضرت باشی سرت را کوچه
مدته با خضرانی خرسونی
روان زین هشتاد همان شنبه
رین هشت سروان صدای پیغمبر
آتی اند طب بخشید طرب
هر کس میل شد در بامی بکج
شاه آدم نگفت هشاد شد



پریان آنچه بیان می‌کند
که در اینجا کار نمایش
نمایش نمایش نمایش
نمایش نمایش نمایش

طرقو اکوپان خداون بخت
خاکش از هر خرف ضمیر
نمکهان با دصبا از طرفه
برق از رحت رایشان دور کرد
کبی نیم آمد کهستا نهاد
بادی آمد شد پراکنده سخا
کوه و حرکت مالامل نور
دشت دماون خضرتی فتن
نمکهان افاذ حشیم غارک
چره قاصر تعریف شد
بود آن یک در صفت آمد خیر
دو او شاه در عیت بگن
حشی و آهور زدن باش بدان
لکید نانه آب حیوان سرده
آست سرو از بر باش بگل
کسیوئه خالم پکا رمش نهر
جنگی چاهی پراز آب حیا

پیش کاران میش و بس پیش
آپسکه کوئی کریز و باشتاب
چفت آن نا زینان برگشت
دشت را از نور کوه طور کرد
جند کل سوری را آید اینست
از سحاب آمد پرون صد افرا
از فرعون رویان کرده بود
نصرت کنگان بروی پر امن کرد
بر بی ندان کل خان کشید
خانه نامده اقطع و احمد زمان
چو خور شد و در کجا هدیت
او محل سرخ و عده دمکر من
ابرویی حرم کشته داشت حمل
جهه خور شد کردن همین
لعن و بایهوت ازان صد خون
کا کلا و یک جان ندو پرس
خند و محی لبطن مر بهایت

لاران دادون ز پاکش
برهه کیم بگزیدن فله
بلیکم هنر فله
من چون ز بنه و فله
پیمانه کوادی جهان ره
در دن کوکا جهان ره

نامه بدل داد. این کار کمی زمان برداشت نمود و میرزا علی خان را در آن روز بازگشایی کرد. از این روز پس میرزا علی خان را می‌توان بخوبی معرفی کرد. این روز میرزا علی خان را می‌توان بخوبی معرفی کرد. این روز میرزا علی خان را می‌توان بخوبی معرفی کرد.

با ز با خویشت از اپهارون
فشنده کهست مد و دری بود
دل و دستم دله از شنید
من نخواه خوارم ای محظی
در میان استراحت راهیم
استشان استشین رخواه
شعله هست اندرازین شکنه
و ادی این دیاصرست
شعله این با چهار زپایی در
و عوی ای ای ای الله یکند
اس سجت ولگ لخان شد
اما مذر سحر با صدر و روی
کید و روزی با غم و افسوس
غفارش از سر برگ رفتن بزرگ
پا پیش از رفاقت دست از کار
عشق را خود این سخنین کارت
رشته پرخ بس ز تار کرد

چون از این غریب حکم پرسید
پاکی از باشد ر مجوزی بود
زیره ام حاکم لیکن از این
مکنیستیدم ام این یه میم
مکنیستیدم روز و شب این
نماد این سروان پستان باز
کاشتم در جان دور ایمان رود
تخل طور این یا قدر غایی
نوز ربانی و پار خسارت
ذا پر صد ساله کره مکنید
با ذاق شاه خوبان چنان
روزی اور دی شب شریا
روزما می خویشت و شبا می کند
محتر از تن سفر آغاز کرد
جایی بجه بر گفتش را تاریخ
کو دلی کز دست عش ایکار
ها پر صد ساله را خوار کرد

روی اند سوی جهاران
دست اند روانین بخواه
خرق خس و ملک خنگ
آنکه بضری از این عالم
بیرون دادم و دانه از هر کجا



بهره از سجاده دامنی نزد
رسانه سخت همک اند و فیض
سوی شهرستان روان از کوه
آمد و سجا ده در آبگاه کشود

دائمہ ہے اردا نہ سمع نہ
کو کندہ ہی محکم و مذکور ہو
حاشیت سیکھن شیخ این میں
سمع دی وران مردن کریں

طبعه ام در نان چو گل کابن
دیشته است پسح در گردن بخت
بور بای کهند و نان و مکن
کرم س زی چهر خود نهسته که
سته از پرسح و سکاده

لکن اگر کسی بخواهد این را در میان دو کتاب خود بگیرد و آن را در کتاب خود
پنهان نماید و از آن استفاده کند، این کتاب خود را می‌توان در میان دو کتاب خود
پنهان نماید و از آن استفاده کند، این کتاب خود را می‌توان در میان دو کتاب خود
پنهان نماید و از آن استفاده کند، این کتاب خود را می‌توان در میان دو کتاب خود

کور کورانه همه کوبند هن
میه بندش دست و دنبالش
کوری از پیش و دو صد کوشند
چونکه رشته از پا او کید و کام
نیزه از در مقصد نزدیک
سایر کوهان هم از دنبال او
از هلاکت گریز زاد شجاعت
کور کورانه همی رفت آن حوت
طلب دربار او شاه و کشا
شاه روزی شد بردن هر کجا
آند و هم آخوند اور نیاز
محوطه عتکشته چون علاق
پرسش موہنرو خاکش سرمه
چلوه کرد اند نیشه هار او
کاه و پنهان شده زیارت مینود
مازه هجت سرا او باشد کرد
عافت نکش که ای زپا حون

چن کسر ایندست من این است
عالی کور از پهشم میره
دست داده چکل مردست وی
روی هم شنیده ماموم و امام
که خود بکوه و که افتد پا
حالشان صدمه تراز احوال او
کور و کر دست او کیر دست
عایش چونیه دید او همان
تا مکرفیضی رسیدشان از خدا
لکه همچو دش رکنده از
عالی و در گرد او با صدمیه
طفت نیزه که رفت و گشت
نه خبر از شاه او را نه و نزد
سرغ چاشش شد سیر خال او
وز زمارت بر خلوص شنفره
نهش که از هر طرف آغاز کرد
ای فرا در قاف غرفت شیخ

من نه کامپن خواهم از تو نه صد
مکت و مالم جمله در فرمان تو
چون جوان فارس شیر آشید
آشید دیه آنکه م جوان خدا
آرد تی آن داده که بعد از تنفس
خند پی بخت بگشتن شد
مرده را مشد که جا به سرمه
آشید رو داد آن جوان از آن
شرح آن حالت نهاده شد که من
اینجوی از ازد و خند آزور که
شد که دستی بیجور شد
لکه آدم را هشت شوق میان
کرده است و می فرازد از زبان
دار شوق از زمار حجران تیره
بیس در ازته از هم پیش بینی قدر
نشاهه این کاده هشیح پوشید
در خوابه دشنه محترم

هوز تون کسو خواهد نه و مان
من هم اند خوان تو محمان تو
هوشش از سرفت و دل در پنهان
من کچک یم چون تو میدانم
گرده او را رسید از وصل باید
پیر گفغان بوجی پیر گهان
باو غرور دین چشتانه و زند
کس بکی و آنکه که آرد و دریان
وصفت او هرگز نیاید و گهان
کاید از پاری شانه سوی یا
دریان ما همی سوری سد
آنکه اندرا التهاب و مشتعال
همیش باشد که سور زدن خواه
اگه هش از وصل شور بخیر
صد بر ابر هست روز هشتاد
و پنجم هش است وزبان خود
نه علا را ل نخود و نه لعنه

گویی دلخواهی داشتند و این دلخواهی را با خود می‌آوردند و از آن‌جا که
آنها باید از این دلخواهی خود را درست نمایند و این دلخواهی را می‌دانند
که این دلخواهی را می‌دانند و این دلخواهی را می‌دانند و این دلخواهی را می‌دانند

لشکری دوزمای بیرون، دوزمای بیرون، دوزمای بیرون
دوزمای بیرون، دوزمای بیرون، دوزمای بیرون، دوزمای بیرون
دوزمای بیرون، دوزمای بیرون، دوزمای بیرون، دوزمای بیرون

خند ز همراه بسته شد پیش از
زیب وزیر پریافت کاخی نزدیک
پدر آنی نزد تختوار او و کاشت
منند و پا و مند کاه عاج
داوده رعیت چهل مازار و دکان
خود و مندل دا همراه کو
پاک از کرو و غبارش پیشسته
کل عذاران در نظر راهگش
ناصباران و همراهان سرور

در نه کار نخواسته باید
پس بخلو تکاه خاص از هم سو
شنت زرین اند آن یکم
شمع کا وزیر و صبا حمزه
شهر را به مردم آن جوان
شمع دشعل هر قدم از ختنه
کو چا از خار و خس سده
شهر پایه ای دلگزار چه عت
پس شدن از شهر نام سریز

بہر و نا مدن جوان خارن ر معد خون بہر جا
سلطان خضر حمہ ز عروی

کاه کردند شسلام و کم کاف
عشق صریح دنیا قوت و
سندس و دپا طرانش خلی
کوه پکر زین مرصن نز غبار
در لکابش شد دلان صد هزار
شهر از سقدم حوز رتبه وا

در مر آن خاک سن باشد نیاز
خاک مش کر ده از پاها بسیم
خرقه پشمینه اش اند احمد
کشیدند خوبیت زیر ران
خاک سن چون تحقیقت شد سوا
با سکوه کوه و فر کیقباد

وَمِنْ كُلِّ مَا يَرَى إِنَّمَا يُنَزَّلُ لِكُلِّ أُمَّةٍ
أَنْ يَتَذَكَّرُ مِنْهُ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ

فکر باشد شعله و دل حین که
فکر باشد حون نیز صبح که
ذین سیب نخت آرسون فراز
ملکه باشد هنر از هنرداران

درین حدبیت نهاد
و در حدبیت داشت

طاعت بے کفر و بے یاد و حضور
حرف بے معنی درخت بے نمر
طاعت بے کفر میدان آنکاپ
نم از آینها صحر جی خیر زندگیں
ایی برادر دل بود در خواهی هم
امی دلت خواهد پدہ شر و فحش
این دل خواهد پدہ را سدارن
کر په دل بود. بجز بکھر عدن
لیک اور ا از درای این جهان
بی خوب برگ رخاود و از بات
شکله هم اند رهبات امی بی

آن زکمال از شعله یا پیشنهاد
عینچه نشکنند ول بیشترها
گفرمی باعت پا از سالی نمایند
آن سخن حصل مداند ای ها

اعذر خبر من عبادتگار
او بیعنی هنوز نمی کند
مرده باشد جای آن گویا
ایم بپ باران و بحر بجهر
آن سخنها را که کوید مرد خوا
نمی پنداش خشند نمی زنند
هرت فکر وای و تو با یک خسرو
منع فکرت را برآفاثان بابل و
دفت کارت رفت کفر کارگش
سکون
له درون سرینا دارد و همچو
هرت فضای گرمیه از میان
قسطنطیلیه از دو ایشان باشد
باشد از حیوانات اور اینهم پی

ر شکر صد کلر از آن کشیده شود
بال و پر پر بهم زنده آن داشت
صد هشت زانه کشید بر یک کار
فانه دل آن را ویره نمی کشید
حیثیت ناصیب نیست آرد در ده
وای از نا محرومی در خانه
لبان قله آشنا از بونا
نو غذا لان رم کشید از فقر
آهوان سازند کروش سخن
محمد مرغان کشیده از تونی
حمد در از غیرت دران مغلوب
دل باخوان صفا روز داشتاد
دل بوجده آید رئوق آن دیما
پیشها هم حذب نا آمد سبب
محصل خوبان شود شکوی دل
بر حفت دل غیرت کلش مژده
مکد و غیر مژده از پوشان

ول فنکر پاک روشن می شود
چه سچو رعنی ارضیه هنفون
تا بجا کرد سکت یه بال و پا
در بود فنکر تو طلبان زدید
دل شود پژ مرده و پر بال و پا
در دسر کرد دسر نزدیک
چون بیانی گشت زاغی پر کت
ورا برداشتی کوزنی بر گشت
آتو ته پیده اشود کر ز ختن
کر بیانی طبلے شد قته ساز
اشتند کر میرزا پنهاد
خونه در دل از عک صفت نهاد
چون بیکی ز دشیان بدل آمد
شوق دل را میل آید در عصت
حبب یار از اکث نه تویی دل
دل رنوار رو شان رونمی دل
دل شود مه صباح ریش رو شان

بیان داشتند که این میان از اینهاست که
کسی از اینها را بگیرد و آنرا در خود نداشته باشد
و این از این دلایل است که اینها را میان اینهاست
که اینها را بگیرند و آنرا در خود نداشته باشند
و این از این دلایل است که اینها را میان اینهاست
که اینها را بگیرند و آنرا در خود نداشته باشند
و این از این دلایل است که اینها را میان اینهاست
که اینها را بگیرند و آنرا در خود نداشته باشند
و این از این دلایل است که اینها را میان اینهاست
که اینها را بگیرند و آنرا در خود نداشته باشند

لهم إني أنت عبدي فاجعلني ملائكة في سمواتك

کن را از عقد و این حکم
چند باشی هم نگرفتی ذرا
خد شهبازی هیر خرس
پر گش در عرش دپروارش
پس بین در لامگاه سپاه
لند پیش جلوه هش این خمام
طایران قدس هرم ر توارد او
لیس الا ذا العمری ما اجنب
و خنہ بکشی در دل ای قرق
همچنان خنکه آج این گن

مکالمہ خود

امرا غاز خود و ایجاد محدود
دل از آن رخنه کشیده بازگرد
در کشادش رخنه هر دینه فرو
طبل رو خانه بلند آماده
که رو ایان در کارهای واره

زان هفتگر در حوزه و نایم
و خش اندرونی حوزه مازگرد
زان ت طی رخنه دیگر کشند
آپل آن رخنه در واژه ن
فند رند رکا هن انجام داد

لری خانی دلی اندیشید
که کسی نمی خواست از این
کار استفاده کند و از این
که این کار را انجام داد
که این کار را انجام داد

نام بیش بود که بی دن کار
اگرچه نه تا ازان دو دیگر نمایند
تنه نه تا غماری هفت
با عیال و جنت خود اند جدا
خانه کا می رهن گردی که فاش
با یکی سخنوار پول آسین
ای تو امیر کا ملی چخا و فرد
روپر دن فرد اپکھصین ان
شاید آید نانه از مردم بدست
اشبی خواهم با هم کرست
دشت سرور روز هر چیز
آمکر آمیخت بیش از گنج
دیده اور آنها مد از عبارکش
نوزماں او را همیشہ نیا باب
با طلا رت کرد رو هر نیاز
که در کوچ و که سُجور و که خام
زن از آن حوابی که شف را زد

شنهستی دست و پیشان رونکا
ما پر نه تما از این سودی که بند
نمکانه نه تا سکان در می امکنند
روز و شب در خانه سر در زیر
که فروش کام سه کرد می گزشت
تا نهادش در سر راه غیر از زین
تاشی گفتش که ای پکاره هر دو
تا بجی اندر سرایه چون زنان
گردانی کپ مزد در می چو
چون دگرانها مده در بُنْسَه
چونکه فزاده شدن آمد تردد شو
شدیدون آن مردم سکین
ورمیان کوچه سخنی استاد
مانه جهان با دل غم از هوای
سچید و داد آمه آسنا که باز
در نهاد از استاد آسمانها نیز
چونکه شد سوی فانه مارب

آن کریم فرماد و کهت
کو بشوست آن بیزرا میتوکار
آن عطا را زن کرف و پاش
آن خنجر کشت و نماز اخوند
مشترک است که در آید و روایت
مرد چون فارغ شد از دهن
چه بر ازان عطا های شکر
پس بسوی خانه خود شد و داد
که بسوی آسمان کردی نباشد
کاه در فنگ حواب جمع خون
آمد و پرون داشت زار
چون رش کند ش پاپیں
دن پی قشقش خالش در کشید
کردن سچ کرده سر افخونده
که شش اینجا از چهستی مشترک
که ششم مشترک اینجا میگیر
که شهناز امیر آ در خانه داد

این سه روزه مرد شوت ای نیکت
تا فرامیم مرزو او من چشمها
پاشاط و انباط این پریست
آپنخ با چه کرد حاضر مرد
آن حوان نیک بخت با وفا
مدله بشست در درود و دعا
کا مده بست آنرا از آن در باری هر
زد روی وحشتی تن آز زده
با ز پرسوی بسوی خانه راه
تا چه طرحی رزد اندز بگشت خوش
هم خجل از اشکم از زن شیر
ماندان پچار و بسوی خانه باز
و پیش اندز بشست در زار و بود
واله و حیران بچار رو باز جو
از چه نامه در درون خانه در
تا درسته مردم آن است محکم
آب می بخشش آن بکسر جود

بَلْ يَقُولُونَ لِي مَنْ أَنْتَ
أَنْتَ الْمُكَفَّرُ وَأَنَا مُسْلِمٌ
أَنْتَ تَعْصِي رَبَّكَ وَأَنَا
أَطْمَاعُ رَبِّيَّيْ
أَنْتَ تَعْصِي رَبَّكَ وَأَنَا
أَطْمَاعُ رَبِّيَّيْ

بیو ای و دن و دن و دن و دن و دن و دن

لر لر

لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر

لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر

لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر

لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر

آن شبده می که سیمان بشه
آصمی حام سلطان نم کند
کش پارب جمه روزی بست
روزی و روز خور و روز از تو
خوش از تو خضر من از تو مان
حشنه آت از تو سیرا به تو
من که با ششم تا کسی را نان دم
لطفها را چونکه باید و باید
واسطه اند رسیان اند آستی
واسطه تراه عججز و حاجت است
حسن بخیف این و سایپارسی سیب
این سیما جمه اند هست
ورنه شه را ای سیما یا گار
سد سیب را گز کند بچ فایه
سد سیب را کاه سوز و بالغ
کم سیب از اکسی سیما زیست
سوز و سازد کسی را نگذشت

خواست دستوری زیر دان غصه
هر چه جاندار است جوانه که
فرخی و فردی و دیگر دیگر
شام قدر و صبح نوروز از تو
دست کی را ز تو و دن دان ز تو
حضر مها از تو شاد و اید ز تو
قطره آب به پک عطشان دم
شاید از روزی شوم من را
کار فالم از و سان طلاق
واسطه از گبریا و خرت شست
شد و گرمه سپه میداوت طی
ابتلا از سیما آتش نه طی
چیزی که ری ماد و دوار
چیزی که کای دهد صد عای
چیزی که سیرا ند صد ای
چیزی که شیر پردازی ای
سیمکر را ز هر و کهار

سیمکر را ز هر و کهار

منع و ماهی جن و نس و دوچه
بمسکنکه پوپایی مهار شد
با شکمای سقی ز آرامگاه
و امده ان صحر اسلامان پر
که نایا نشند ز هر سوی پر
بالهای پرسته بخشوده دهن
آن یکی پیرفت از پا آن رمه
آن یکی خلطان تن خود پیش
ما همی آمد کنست از طرف داد
نه که ان پیدا از طوش نه عجز
کنست بعد از شرح تسلیم و تا
کنست رو رومضخ و اسارد
نوی شربت فاره آمد ما همی
کرد بکسر آتر مین را رفت و رو
حبله را بلعید و مسدشتها
امی اسلامان لفڑی شد آنچه پو
طنه ام باشد سه لفڑه هر عدا

دشنه طیر و هار و مور و حب
رو بیشتران سلیمانی شده
هر یکی از دیگر می ساخته
هر طرف پیچیده آواز متر
کار و ان در کار و ان گذاشتند
دو آن سو جمیکی در هن
آن یکی از سینه آن گزین
آن کی می حبته و آن که می خسته
دشت اند نهضی از آن عزی
ارض مشیش چو ما هی من
یا بن داده، لبتنی این لعنة
هر چه داری آشناها آشنا بگزین
آشناه نو و آشناه نهاد اند حکم
لعله کرد و فخرند اند کلو
با زکرت و باز کفت این العذاء
هن دو لعله دیگر مم دهد و داد
هم سه لعله باشد مم ره عشا

مند صه آمد اند اان مم و مجا
کرد خاکستر بخار مخن
زان موسان برآرد دود که
جده آن خرم سپاه مور خود
سر بر آن غازه کرد و عذر
افش اند دل ازان ماید
ایخوش آند کابن خالد زاد
جهه فریاد ازان سعد رشیه
آند شارفه شعلهای تو
چهو آن نا مسنه مه می هر
روشنایه آن کز من در طرف
کاشن اند کاشن و نکاره
رد صور تکانهای چیخه
جلوکر هر که حوطا دس
با پیشون و محیون و سن
با نامهای چراغهایان دل
کز نخا هی خالی مازد شا

ور بگعن وا شود پا شریح
آید آبسنی روز و شب دود من
در سرائے چونکه موشی خان
کر کمک سوری بخیر من راه مسد
در ز تکشی روز نشد و هر
هر جب لر را که اند دل که ز
زان از زایید خان ل زان
زان خا شرسه خال آید پنه
مشود دل هافت بزم سرو
هر خان ل را بود شمعی بخت
مشود در دل چراخان شکر
شمع در شمع و حراج اند خدا
چون کلا ب فهان و شمع هر چه
نو هرسان را فش اینجا کله
با شد از هر عاشای حم
پارای سیر با غستان دل
دو غرسی را فش اینجا کله

تازگر کیک شب که با نک هر دس
باشد روزی بوقت صبح
لیکن آن آتویی صحرایی
تاز نه برگشتم دودیده ای
آمده اند دل و لب بسیار بست
با بود پیری کذشت از نهان
زینهارایی جان همدم
پیر باشد در هر شاهن کن
طوق کن مکدست خود را کن
کنیوی چویج او بودست
که بپوشش پر و تماهمی خاک
که شیخ پر شرمه دنیا و دین
کا بشما پا نبند در هر روز کام
مر خدا را با شما باشد نظر
زان نظر خاقد نگردید ای عین
الشاعر کاه کاهی زان خان
پرسنی تو چاه کعن این چنان

چند ز داد کو چه دل این عروس
در حرم دل گذار و آن صنم
میر بدا ز خاک سپیا وان غنی
از پامان رو شناور خن
برق خاطف پاشاب ثابت
منزله آما جما هشتمان
چونکه دیدی دستش از دهن
برق پاشده شود راه آن
دست و مکر سخت نکن در داش
زلف او برگردان خود کر هنای
تن بعد امکن پا پیش سر جدا
آن امام رہستان و راستین
ای میر روز تیره شام تا
زان نظر کامی شود بیدا از
کان چو پیری است حسته از کجا
می شود زان چان من قدرخ شتا
دین چا هی تو چون بوف هنای